

کتابخانه فارسی کلیمه امام خمینی
میدان آیت الله کاشانی

تأثیر زن و وظیفه شناس

در زندگی

در سه پرده

بقلم عبدالحسین نوشین

از نشریات مؤسسه خاور

نشریه ۱۶۵

قیمت هر جلد یک قران

| | | | |
|----|----|----|----------|
| ۱۹ | ۲۰ | ۲۸ | جمعه |
| ۲۰ | ۲۶ | ۲۹ | شنبه |
| ۲۱ | ۲۷ | ۳۰ | یکشنبه |
| ۲۲ | ۲۸ | ۳۱ | دو شنبه |
| ۱۹ | ۲۴ | ۲۸ | سه شنبه |
| ۲۰ | ۲۵ | ۲۹ | چهارشنبه |
| ۲۱ | ۲۶ | ۳۰ | پنجشنبه |
| ۲۲ | ۲۷ | ۳۱ | جمعه |
| ۱۹ | ۲۲ | ۲۸ | دو شنبه |
| ۲۰ | ۲۳ | ۲۹ | سه شنبه |
| ۲۱ | ۲۴ | ۳۰ | چهارشنبه |
| ۲۲ | ۲۵ | ۳۱ | پنجشنبه |
| ۱۹ | ۲۲ | ۲۸ | دو شنبه |
| ۲۰ | ۲۳ | ۲۹ | سه شنبه |
| ۲۱ | ۲۴ | ۳۰ | چهارشنبه |
| ۲۲ | ۲۵ | ۳۱ | پنجشنبه |

(مشگین فام)

| میلادی | قمری | باستانی | روزهای هفته |
|--------|------|---------|-------------|
| ۱۹۲۱ | ۱۳۴۹ | ۱۳۰۹ | شنبه |
| فوریه | شوال | اسفند | جمعه |
| ۲۰ | ۲ | ۱ | شنبه |
| ۲۱ | ۳ | ۲ | یکشنبه |
| ۲۲ | ۴ | ۳ | دو شنبه |
| ۲۳ | ۵ | ۴ | سه شنبه |
| ۲۴ | ۶ | ۵ | چهارشنبه |
| ۲۵ | ۷ | ۶ | پنجشنبه |
| ۲۶ | ۸ | ۷ | جمعه |
| ۲۷ | ۹ | ۸ | شنبه |
| ۲۸ | ۱۰ | ۹ | یکشنبه |

(برف آور)

| میلادی | قمری | باستانی | روزهای هفته |
|--------|-------|---------|-------------|
| ۱۹۲۱ | ۱۳۴۹ | ۱۳۰۹ | شنبه |
| ژانویه | رمضان | بهمن | چهارشنبه |
| ۲۱ | ۱ | ۱ | پنجشنبه |
| ۲۲ | ۲ | ۲ | جمعه |
| ۲۳ | ۳ | ۳ | شنبه |
| ۲۴ | ۴ | ۴ | یکشنبه |
| ۲۵ | ۵ | ۵ | دو شنبه |
| ۲۶ | ۶ | ۶ | سه شنبه |
| ۲۷ | ۷ | ۷ | چهارشنبه |
| ۲۸ | ۸ | ۸ | پنجشنبه |
| ۲۹ | ۹ | ۹ | جمعه |

(سوماده)

| میلادی | قمری | باستانی | روزهای هفته |
|--------|-------|---------|-------------|
| ۱۹۲۰ | ۱۳۴۹ | ۱۳۰۹ | شنبه |
| دسامبر | شعبان | دی | دو شنبه |
| ۲۲ | ۱ | ۱ | سه شنبه |
| ۲۳ | ۲ | ۲ | چهارشنبه |
| ۲۴ | ۳ | ۳ | پنجشنبه |
| ۲۵ | ۴ | ۴ | جمعه |
| ۲۶ | ۵ | ۵ | شنبه |
| ۲۷ | ۶ | ۶ | یکشنبه |
| ۲۸ | ۷ | ۷ | دو شنبه |
| ۲۹ | ۸ | ۸ | سه شنبه |
| ۳۰ | ۹ | ۹ | چهارشنبه |

کمدی
تأثیر زن و وظیفه شناس

در زندگی

در سه پرده

بقلم عبد الحسین نوشین



اشخاص قاتر

شوهر رباب

جمشید خان

مادر جمشید

زن جمشید

رباب

بچہ شیر خوارہ جمشید

رفیق جمشید

مہدی خان

رفیق جمشید

مسعود خان

پرده اول

سن

جمشید تنها

(سن اطاق جمشید را نشان میدهد - اطاق به قالی مفروش . چند صندلی و يك ميز كوچك در اطاق است يك طرف اطاق ميز تحریر قرار دارد - طرف دیگر چوب رختی بنديوار نصب و چند تکه لباس مردانه و زنانه بآن آویخته است . در يك طرف اطاق نیز يك جعبه گرامافون و چند صفحه روی ميز كوچكی قرار دارد - جمشید در حالیکه شلوار پیا دارد و فکل و کراوات خود را هنوز نزده مشغول شانه کردن سر خودش است)

جمشید - (در حالیکه جلوی آئینه ایستاده و سرخود را شانه میکند) یکروز هم که تعطیل داریم باید منزل بمانیم و چرندیات خواهرها و زن برادرهای خانم را بشنویم - پرگوئیها و ناز و غمزه خودش و صدای عروعر بیچه کم است هر روز هم يك قبیله را خانم دعوت میکنند - يكروز خاله و خانم باجی - یکروز عمه و عموقزی روز دیگر خواهرهای خانم ما را راحت نمیگذارند - اینهم زندگی شد آدم متصل توی خانه بنشیند و پرچانگی زنهارا گوش کند - این یکی از دامن خود صحبت میکند - آن یکی یلیسه های لباسش را نشان میدهد - دیگری دعوای بین خودش و هوویش را نقل میکند همه متصل و بیخود هرهر میخندند - معقول تا این بلا بصرمن نیامده بود زندگی راحتی داشتم . هر وقت میخواستم بیرون میرفتم هر وقت

میخواستم بمنزل میآدم - شبها خواب راحت میکردم - حالا از ترس گریه
 بچه جرئت نمیکنم پا بنخانه بگذارم ... در عرض ماه اگر یکشب
 هم بنخانه میآیم خواب حسابی نمیتوانم بکنم به محض اینکه چشم
 بهم میگذارم عرو عور بچه از جا میپراندم ... اینهم وضع اطاق
 و زندگی بنده است بهر چیز که احتیاج دارم باید یکساعت عقبش
 بگردم بالاخره معلوم میشود بچه گم کرده ... خدایا هیچ مردی
 را گرفتار زن نکن ... معقول تمام رفقای من آزاد و بی سرخر
 هستند هر جا بروند هر جا بیایند کسی نیست از آنها باز خواست کنند -
 اه بابا من غلط کردم زن گرفتم خانم مبصر بنده شده - در اعمال من
 نظارت میکند - از من حساب میکشد . هیچ محاسبی نمیتواند باین
 دقت حساب صد دینار صد دینار خرج را نگاه دارد . من جرئت
 نمیکنم بدون اجازه خانم يك جفت جوراب برای خودم یا دیگران
 بخرم ... اگر يك روز پنج دقیقه یکی از رفقای من بدیدن من
 بیاید خانم تا پنج روز بلکه پنجاه روز بمن قرقر میکند در صورتیکه
 هر روز خودش صدتا مهمان دارد (جمشید سرش را شانه کرده
 فککل و کراوات خود را مرتب نموده عقب سنجاق فککل میگردد)
 سنجاق من کجاست (روی میز حوله آئینه و سایر اسبابها را بهم
 میزند) خیر بیخود میگردد . اینرا هم بچه گم کرده . بله حتم دارم .
 بابا سنجاق من - حالا اگر کسی بداد من رسید (فریاد میکشد)
 بابا سنجاق من کجاست ؟ سنجاق سنجاق

سن ۲

جمشید - رباب

رباب - (در حالتیکه دستهایش را بالا زده و پیش بند
 سفیدی دارد و چنین معلوم میشود که بیرون مشغول کار خانه است

سراسیمه داخل میشود) چی است باز : چرا آنقدر داد و فریاد میکنی
- چرا بد اخلاقی میکنی -

جمشید - ساق ، سنجاق من

رباب - یواشتر حرف بزنی آخر همسایه ها چه میگویند

سنجاق چه

جمشید - سنجاق زیر گلویم ، سنجاق چاقم ، سنجاق چه!

مگر من سنجاق دیگری بغیر از سنجاق فکل دارم

رباب - من چه میدانم ، خیال کردم شاید سنجاق برای

کاری میخواهی سنجاق فکلت که روی میز است

جمشید - (اسبابها را بهم میزند) کو کجای میز ، بگو

بچه گم کرده

رباب - بچه چکار دارد بسنجاق فکل (کمی میگردد) این

سنجاق فکل آنقدر داد بزنی

جمشید - پس چرا من آنقدر گشتم پیدا نکردم

رباب - چه میدانم ، برای اینکه تو نمیگرددی ، ببخود

اسبابها را بدتر بهم میزنی .

جمشید - مخصوصاً يك گوشه پنهان میکنید که داد من بلند شود

رباب - این چه حرفی است ، چرا ببخود نسبت بمن سوء

ظن داری ، این عوض خدمتهائی است که من میکنم .

جمشید - اگر پنهان نمیکنید پس چرا من یکساعت میگردم

و پیدا نمیکنم

رباب - خوب ترا بخدا دیگر بس است ، يك امروز اوقات

خودت و دیگران را تلخ نکن ، بگذار من بکارهایم برسم (با عجله

خارج میشود)

سن ۳

جمشید تنها

جمشید - (مشغول لباس پوشیدن است) خدایا هیچ مرد بدبختی را گرفتار زن نکن . این بهترین نصیحتی است که من . همیشه برفقای خودم میکنم . آنها هم همیشه برای این خطی که من درزندگی کرده ام مرا سرزنش میکنند و حق هم دارند . آدم عاقل هم بدست خود آزادی خود را سلب میکند ! اه بابا من توی خانه خودم آزاد نیستم داد بکشم . مخصوصاً بهر طور شده صدای مرا در میآوردند آنوقت تا من حرف میزنم میگویند حرف زن آبرویمان پیش همسایه ها میرود اما بچه که شب و روز گریه میکند و عر میزند هیچکس هیچ نمیگوید . همه ناز و نوازشش میکنند . قربان صدقه اش میروند بنده سرشب باید خانه باشم اگر یکسب با رفقا بکافه یا سینما بروم تا یکماه دیگر باید قرقر بشوم . خانم از من گله میکنند که چرا مرا تنها گذاشتی من تا نصفه شب بیدار بودم و انتظار میکشیدم . نمیدانم خیالات مرا راحت نمیگذاشت خوب خانم بگیر بخواب . خیال نکن اینهم تقصیر من است (جمشید نیم تنه خود را برداشته عقب ماهوت پاك كن میگردد) لا اله الا الله . باز باید یکساعت عقب ماهوت پاك كن بگردم . حالا مگر پیدا میشود . به بینی بچه کدلم گوشه حیاط انداخته (شانه ، آئینه ، ماهوت پاك كن سر ، حوله سینی هر چه دم دستش میآید در اطاق پخش میکنند) من اینهمه بگردم و پیدا نمیکنم آنوقت که صدایم در میآید خانم میگویند تو نمیگردی . نخیر نیست . بابا ماهوت پاك كن کجاست . مگر جواب میدهند باید آنقدر داد بزنی تا گلویم پاره شود . ماهوت پاك كن ماهوت پاك كن ماهوت پاك كن

سن ۴

جمشید - رباب

رباب - (در حالیکه دستهایش را بپیش دامنش خشک میکند
دوان دوان داخل میشود) چرا امروز آنقدر وحشیگری میکنی...
باز دیگر چه میخواهی. بمن بگو تا بدهم

جمشید - ده مرتبه داد زدم. ماهوت پاك كن ماهوت پاك كن
رباب - کدام ماهوت پاك كن؟

جمشید - کدام! کدام! ماهوت پاك كنى كه با آن برگهای
درختها را پاك میکنم. ماهوت پاك كن هم کدام دارد!
رباب - عزیزم آنقدر داد و بیداد نکن. آنقدر باعث آبرو
ریزی نباش. آخر همسایه ها میگویند درین خانه چه خبر است که
متصل توی سر هم میزنند. يك كلمه بگو ماهوت پاك كن سر
كفش، لباس

جمشید - (قدری آرامتر) ماهوت پاك كن لباس

رباب - خوب آنکه همین جا روی میز بوده (کمی میگردد)
جمشید - کوکو، پس چرا من نمی بینم

رباب - (آنرا از روی زمین برمیدارد) این ماهوت پاك
كن لباس است که روی زمین انداخته (در حالیکه اسبابها را از روی
زمین جمع میکند و آنها را بجای خود مرتب مینماید) آقای من، عزیزم
چرا آنقدر نحسی میکنی. چرا بیخود بهانه میگیری چرا این زندگی
تلخرا بمن تلختر میکنی. منکه از زیادی کارخانه و مرتب کردن زندگی
تو و بچه داری دقیقه راحت ندارم چرا سربار من میشوی. چرا باعث
میشوی که من. متصل جوش بزنم. غصه بخورم. آخر يك خرده

هم بحال ن قدر کن . رحم داشته باش (نیم تنه جمشید را
میگیرد که براحتی بپوشد و بنخه آنرا درست میکند)

جمشید - (در حالیکه نیم تنه اشرا میپوشد) من چه کرده ام
من که هفته به هفته پا بخانه نمیگذارم

رباب - همین کارهایت باعث غصه من است، چرا نباید هر
شب بخانه بیایی . من در حیاط همه حرفهائیرا که میزدی و شکایت
هائی را که میکردی شنیدم اما خیال نکن حق با تو است . خیر قدری
فکر کن ، زندگی حقیقی و شرافتمند را در نظر بیاور تا به بینی
تقصیر باکی است . که حق میگوید من یا تو . . . من نمیگویم شبها
بکافه و سینما یا تئاتر برو اما میگویم ده شب که با رفقا میروی یکشنبه
دست مرا بگیر پیر ، ده شب که با آنها تا صبح بگردش و خوشگذرانی
میروی یکساعت هم مرا پیر . اگر تو مرا بگردش نبری پس من با له
بروم . من حق حیات ندارم . من نباید گردش کنم . آیا تمام
زحمات زندگی قسمت من است . من از راحتی هیچ سهمی ندارم . . .
پارسال تابستان که یکماه ناخوش بودی یادت میآید من تمام روز
عقب حکیم و دوا و غذای تو میرفتم و هر شب بالای سر تو بینجویی
میکشیدم و تورا باذ میزدم (جمشید روی صئالی نشسته مشغول سیگار
کشیدن است) به محض اینکه خوابت میرد از ترس آنکه بچه
بیدارت نکند او را در حیاط میزدم . روی دستهای خودم میخواباندم
و تمام شب را در حیاط قدم میزدم که خوابم نبرد و اگر تو حاجتی
داشته باشی فوراً حاضر شوم . یادت میآید ؟ . . . آیا یکمرتبه این
رفقا باحوالپرسی تو آمدند . اینها همان رفقای بودند که قبل از
ناخوشی تو هر روز درین خانه پلاس بودند و بعد از آنموقع نیز باینجا
میآمد چطور شد در آنوقت ترا فراموش کردند . . . زحمات آنوقت

و همیشگی من بخاطرت هست ؟ خیال میکنی اگر خدای زکرده
یکوقت جزئی سرت درد بگیرد من کمتر از آنوقت زحمت خواهم
کشید و غصه خواهم خورد . خوب من فقط باید شریک رنج و
زحمت تو باشم ؟ از راحتی تو نصیبی ندارم ؟ گردش، تفریح، کافه،
سینما با این رفقای لاابالی . دعوا، اوقات تلخی و ناخوشیت برای
من است . من که از زحمت شکایت نمیکنم این کارها وظیفه است
که برعهده من گذارده شده و من آنها را با کمال میل انجام
میدهم اما تو نباید صدیک آنقدر که برقا میپردازی و پیرل
خرج ولگردی آنها میکنی بفکر من باشی ؟ من نمیگویم رفیق داری
بد است اما اولاً زن داری مقدم است . ثانیاً رفیق باید خوب باشد .
و الله این رفقا بدرد تو نمیخورند . اینها رفیق پول تو هستند .
تا تو دیوانه وار برای آنها پول خرج میکنی ظاهراً با تو دوست هستند
(رباب پیش میآید و يك كرك كه روی آستین جمشید است با کمال
محبت میگیرد و دور میاندازد) اگر يك روز خرج گردش و الواطی
آنها را ندهی دیگر تورا نمی شناسند ، این موضوع اختصاص باین
چند نفر ندارد غالب جوانان امروز همینطور هستند . خودشان بیفکر
و ولگردند . ابداً معنی زندگی را نمی فهمند کم است بزنگی دیگران
نیز احترام نمی کنند . جوانان زن دار را از راه در میبرند و بخاک
سیاه مینشانند . . . میگفتی بدون اجازه من جرئت نمیکنی برای خودت
یا دیگران جوراب بخری . . .

جمشید - مگر دروغ گفتم

رباب - چرا بی انصافی میکنی . چرا حق کشی میکنی - من
میگویم هر روز پنج جفت پنج جوراب و دستمال برفقاییت . . .
بله رفقاییت وعده نکن . من میگویم مرد لازم نیست هر روز يك جفت

جوراب عوض کند و جوراب شسته هم نپوشد . والله يك زنبيل
جورابهای تو را من جمع کرده ام که هیچکدام یکدفعه بیشتر شسته
نشده . . . خودم که نمیتوانم پوشم همه را باین و آن میدهم . . . خوب
تو همه عطا و بخششت را برای دیگران داری . يك دفعه شد ازینهمه
دستمال و جوراب که برای مردم میخری از ذر بیائی و يك جفت جورابهم
برای بچه یا مادرت بامن بیاوری . يك دفعه شد يك دانه نان قندی یا
آب نبات برای بچه بخری . يك دفعه شد تو این بچه را در بغل
بگیری تا او محبت و مهربانی کنی . او را بیوسی . . . میدانی وجود
این بچه چه چیز را بتو یاد آوری میکند ؟ گوش کن . ماه اولی که
من بخانه تو آمدم بخاطرت هست ؟ یاد داری آن شب هائی را که من
در آغوش مهر تو بخواب میرفتم و صبح با بوسه های آبدارت از خواب
بیدار میشدم . . . یادت میآید چقدر پیمان وفا داری با من می بستی .
این بچه شاهد آن عهد و پیمانها است . آنها را بتو یاد آوری میکند
چرا مثل آنروزها با من مهربان نیستی ؟ آیا حس میکنی ذره از
از محبت و دوستی من نسبت بتو کم شده ؟ چرا نباید مثل آن ایام
هر شب بخانه بیائی ؟ (گریه میکند) چرا باید هر شب را تا صبح
با دیگران به عیش و نوش بگذرانی و مرا فراموش کنی ؟

جمشید - (از جای خود بلند میشود چند قدم در اطاق قدم
میزند - با صدای گرفته و لرزان) گریه نکن . گریه نکن
رباب - چرا گریه نکنم . چرا اشک نریزم شاید ذره در
تو اثر کند . اگر بدانی چقدر خواهرهای من خوشبخت هستند -
چقدر شوهرانشان با آنها مهربانی و دوستی میکنند . چقدر زندگی
بر آنها خوش میگذرد . آنها باندازه تو پول ندارند ولی مهر و
دوستی شان از تو بیشتر است . . . میگفتی من هر روز يك قبیله را

بخانه دعوت میکنم . یکسال است کی دیده خواه‌های من پا باین خانه بگذارند . من گاهی آنها را در کوچه می بینم یا برای احوال پرسی بخانه شان میروم در صورتیکه رفقای تو هر روز و هر ساعت که تو در خانه هستی اینجا را بسر میگیرند - صدای داد و بیداد و شوخی و خنده شان تا هفت خانه میروند . چرا عوض این شورچرانها قوم و خویشان و یا چند نفر رفیق خوب را بمنزل نمیآوری

اقتلا يك امروز که پس از یکسال خواه‌های من باینجا میآیند روی خوش بآنها نشان بده مرا نزد آنها خجالت زده نکن . اینهمه مادر پیرت بتو نصیحت میکند بشنو . خیر من و تو هر دو در آن است . جمشید - خوب حالا خواه بزرگت تابنده خانم چند بچه دارد؟

رباب - نه نا يك پسر شش ساله و يك دختر هیجده ساله . . .

راستی پریروز عصر که منزل پدرم رفته بودم سرشب از آنجا برمیگشتم توی کوچه تابنده را با پسرش و شوهرش دیدم که بگردش و تاتر میرفتند اگر بدانی با چه صفا و محبتی این سه نفر دست بدهست یکدیگر داده شادان و خندان باهم صحبت و گردش میکردند . (با حالت بغض و اندوه درونی) خدا میداند مدتی ایستاده بودم و از دور آنها را تماشا میکردم و بحالت آنها رشک میبردم . وقتی نزدیک شدیم از من میپرسیدند آیا من هم با تو بگردش و سینما میرویم . . . بالاخره مرا به تاتر دعوت کردند هزار گونه عذر آوردم قبول نمیکردند آخر گفتم جمشید جزئی کسالت دارد و من باید شب خانه باشم . . .

بین من خیلی از تو شکایت دارم ولی بهیچکس اظهار نمیکنم فقط بخودت میگویم و مقصودم از تمام این حرفها این است که زندگی حقیقی را برای تو مجسم کنم . وظائفی که بعهده تو است بیان ندایم . منم اگر از وظائف خودم کوتاهی میکنم تو بمن گوشزد

کن تا باین طریق با هم زندگی را بخوشی بسر بریم . . . آخر تو
چطور دلت میآید هر شب را بدون اینکه بیاد من باشی، بدون اینکه
فکر کنی که من با چه حال درین کنج خانه نشسته‌ام و هر ثانیه
منتظر ورود تو هستم با دیگران بگذرانی در صورتیکه من با تمام خستگی
که از کار خانه دارم از اول شب بانتظار تو می‌نشینم . هر صدائیکه
میآید خیال میکنم تو هستی و فوراً مایوس میشوم ، گرسنگی و خواب
بر من غلبه میکنند میخواهم شام بخورم تنهائی میل نمیکنم میخواهم
بخوابم فکر و خیال نمیگذارد . متصل فکر میکنم تو الان کجا
هستی چه میکنی که با تو است باز اگر اینکار ما برای تو
ضرر نداشت انقدر غصه نمیخوردم اما میدانم این رفقای هرزه انقدر
ترا به مجلس قمار و عیش میرند تا بخاک سیاهت بنشانند . انقدر
بتو مشروب میدهند تا تورا دوباره ناخوش کنند: بالاخره از شدت
خستگی با اولین صدای خروس میخواهم و بامید آنکه اولین نظرم
بتو افتد با آخرین صدای خروس چشم باز میکنم و باز هم مایوس
میشوم . . . (در صدا میکند) در میزنند - کی است - با کسی
و عده داری ؟

جمشید - نه

رباب - (دم در میرود) کی است ؟

صدا از بیرون - آقای جمشید خان

رباب - (بجمشید) چه جواب بدهم

جمشید - (پس از قدری فکر) مسعود خان است بگو

بیاید تو .

رباب - بیرون که نباید بروی ؟ و عده که نداری

جمشید - نه

رباب - پس من میروم . اما زیاد نگهشان نداری . الان
مهمانها میآیند (رباب تا دم در میرود دو مرتبه بر میگردد) جمشید
ترا بخدا اینها زیاد اینجا نمائند - بیرون نروی . اینها بدیدن تو
میآیند - من میروم نهار را تهیه کنم .

سن ۵

جمشید - مهدی - مسعود

جمشید - (بیرون میرود در را باز میکند با مهدی و مسعود
در حالیکه سلام و علیک میکنند داخل میشوند) سلام علیکم - کجا
بودید - کجا میخواهید بروید

مهدی - به چه خوب شد لباس پوشیده حاضر هستی دیگر
معطل نمیشویم

جمشید - مگر میخواهید جایی بروید

مهدی - آره آمدیم تورا برداریم ببریم

جمشید - کجا

مهدی - يك جای خوبی

جمشید - آخر کجا

مهدی - شمیران تمام وسائل را هم مهیا کرده ایم

جمشید - افسوس که من نمیتوانم بیایم . امروز باید خانه باشم

مهدی - خانه چرا !

جمشید - مهمان داریم

مهدی - مهمان غریبه است

جمشید - نه خودمانی هستند

مسعود - (با خنده و بطور کنایه) پس اگر خودمانی

هستند ما هم بمائیم

جمشید - نه مقصودم این است که از قوم و خویشان
هستند خواهرها و زن برادر های خانم

مهدی - آخ چه حوصله داری جمشید

مسعود - آدم هم يك چنین روزی توی خانه می نشیند یا
خواهرها و زن برادرهای خانم سرکند

جمشید - چکنم مجبورم . پس از مدتی بدیدن ما می آیند...
حالا یکقدری بنشینید

مهدی - نه نه بیا زودتر برویم

جمشید - بجان تو نمیتوانم

مهدی - نمیتوانم چی است !

جمشید - قول داده ام

مهدی - تو اگر بدانی چه کسی امروز با ما بشمیران می آید
این حرفها را نمیزنی

جمشید - کی ؟

مسعود آن کسی که اینهمه

مهدی - مسعود نگونگو (بجمشید) خودت حدس بزن

جمشید - (پس از قدری فکر) آن کسیکه يك روز منزل

شما دیدم .

مهدی - (فکر) نه نه او نیست

جمشید - پس کی

مهدی - فکر کن

جمشید - (پس از فکر) آن کسیکه يك شیشه عطر از من

طلب دارد

مهدی - بازهم نه - درست فکر کن

جمشید - (با خوشحالی) آن کسی که من برایش میمیرم

مهدی - بارك الله خودش است

جمشید - جان من !

مهدی - جان تو !

جمشید - جان جان من !

مهدی - جان جان تو !

جمشید - (در حالیکه بشکن میزند و بهوا میبرد) چطور!

بنشین بینم

(همه می نشینند)

مهدی - چطور ندارد . کار درست شد . تو بیا بین اگر نبود

جمشید - آخر چطور کار درست شد

مهدی - بدست مسعود

جمشید - (در حالیکه بشانه مسعود میزند) سراو مسعود

احسنت والله نازشست میخواهی

مسعود - (دست دراز میکند) بده

جمشید - چه چیز بدهم که قابل تو باشد .

مسعود - هرچه بدهی رد نمیکنم

جمشید - هرچه بگوئی میدهم

مسعود - (فکر میکند) بعد خواهم گفت

جمشید - حاضرم - خوب تعریف کن به بینم چطور موفق شدی

مسعود - دیشب وقتی میخواستم بآن مجلس بروم

راستی دیشب جای خالی ، هزار دفعه جای خالی کردم . حیف شد که نیامدی

جمشید - آخر من سه شب بود نخوایده بودم دیگر از

زور خواب نمیتوانستم راه بروم

مسعود - يك مجلسی بود که ما تا بحال آس باین شیرینی

بازی نکرده بودیم . خیلی بازی مروتی بود . بقدری بازی شیرین شده بود که آدم می باخت هم راضی بود . آخر شب هم يك جوانکی آمد آقا این توپ زد . توپ زد دست خالی ها دست خالی جمشید . - جای من خالی که همه توپ هایش را بگیرم . بجان تو حالا دیگر معروف شده ام از بس توپ گرفته ام دیگر کسی با چهار آس هم جرئت نمیکند بمن توپ بزند .

مسعود - به ! بجان خودت همه توپ هایش را گرفتم . . . یعنی اول دو تا توپ زد من هم زیر دستش بودم چون شیوه بارش را نمیدانستم ترسیدم بعد دیگر همه توپ هایش را می گرفتم (قاه قاه میخندد) بجان خودت این آخری طوری شده بود که بد بخت میگفت « یکی زیاد » من میگفتم بیست تای دیگر هم بین جمشید . - جای من خالی که بگیرم پنجاه تای دیگر هم بین - نمیخواهی صد تای دیگر

مسعود - بین ما چه دستی توپ میزد که سه لکات من میداد . . . بالاخره چهار و هفت هشت تومان یارو را سرو کیسه اش کردیم نهادی - (بمسعود) ضمناً بغلی را هم در بیاور

جمشید شماها همیشه آبدار خانه تان را حاضر دارید مسعود - بله سر باز حقیقی ما تیم که همیشه قمقمه ما را همراه داریم و حاضر السلاح هستیم (هر سه میخندند) (جمشید سه فنجان که روی میز دیگر است جلوی خودشان میگذارد مسعود آنها را پر میکند) این از آن عرقهایست که کمتر خورده آید

جمشید - سلامتی مسعود (رو بمهدیخان) تو هم بگو سلامتی مسعود

مهدیخان - سلامتی مسعود

مسعود - سلامتی هردو (پس از نوشیدن)

جمشید - خوب از موضوع اصلی صحبت کن به بینم چه کرده

مسعود - بله دیشب که بآن مجلس میرفتم در راه یارو را دیدم فوراً تعقیبش کردم هی خواست توی کوچه پس کوچه ها خودش را گم کند مگر ولش کردم - یکساعت توی کوچه ها میگشت من عقبش بودم - از هر کوچه سر در میآورد من جلویش بودم . . . بالاخره فهمید از چنک ما گریز ممکن نیست . . . دیگر بهر زبانی بود نرمش کردم (فنجانها را پر میکند) بعد با هم رفیق شدیم مدتیهم باهم میگشتیم - اگر بدانی چقدر من از تو تعریف کردم

جمشید - (فنجانها بر میدارد) سلامتی مسعود
مسعود - سلامتی (مینوشد) چقدر از اخلاق تو از محبت و دوستی تو از بذل و بخشش تو تعریف کردم که فریفته تو شده تالاخره قول داد که امروز باهم شمیران برویم

جمشید - به ! تو بقول اینها هم اعتماد میکنی
مسعود - ترس ما جایی نمیخواهیم که زیرمان آب برود .
ما یکطوری قول میگیریم که خلافتش برای هیچکس ممکن نباشد . . .
الان همه منزل ابراهیم خان جمعند او هم آنجاست و منتظر ما هستند
(فنجانها را پر میکند) (در بر جمشید) بچه فکر میکنی - منتظر چه هستی بخور و پاشو معطلی لباس پوشیدن هم که نداری
جمشید - (پس از نوشیدن) آخر من قول داده ام . . .

از خانم خجالت میکشم
مهدیخان - بلند شو مرد حسابی - آدم هم از زن و قوم و خویشان خود خجالت میکشد حیفت نیاید يك همچو روزی درخانه بمانی باهم میرویم شمیران ساز، آواز، عرق، بساط همه چیز آماده است
دیگر چه میخواهی

مسعود - بعلاوه کسیکه مدت‌ها عقبش می‌گشتی و دستت بدامانش
نمیرسید من حالا با هزار حيله و تدبیر بدامش انداختم میخواهی از
چنگت در برود

جمشید - (باحالت فکر) والله نمیدانم چکنم
مسعود - چکنم دیگر ندارد خوب زنها می‌آیند خودشان با
خودشان اختلاط و صحبت میکنند . عصر هم میروند بنخانهایشان
(فنجانها را پر میکند)

جمشید - آخر بدیدن من می‌آیند
مسعود - بگو کار واجبی داشتم که نتوانستم خانه بمانم
انشاءالله یکروز دیگر

جمشید - با خانم چکنم که تا یکماه دیگر گریه تحویل
من خواهد داد

مسعود - تو هم که همچنان خودت را از ده طرف گرفتار
کرده که بعقل راست نمی‌آید اینهم کار بود که کردی آزادی زیر
دلت میزد - یادت می‌آید چقدر نصیحت کردم

جمشید - آخر وقتی بنخانه می‌آمدم بقدری تنهایی اذیتم میکرد
که فوراً از خانه فرار میکردم حس میکردم که همسر و جلیسی لازم
دارم تنها بمن غذا مزه نمیکرد و ابدأ اشتها نداشتم - مادرم هم که
بکلی پیرو از دنیا کناره کرده همیشه بکار خود مشغول است
مسعود - چه حرفها میزنی - این صحبتها مال آدمهای شصت

و هفتاد ساله است - من و تو حالا باید خوش بگذرانیم - سر و
کله زدن بازن و بچه را باید گذاشت برای پس فردا که چهار
صبحی از عمرمان برود

مهدی - بلند شو - بلند شو اینفکرها را نکن پیر میشوی
جمشید - (فکر میکند) چکار کنم اگر امروز نیایم بقول
تو از دستم می‌رود و اگر بیایم میدانم وقتی برگردم بقدری مادر
پیرم گریه میکند که دل من کباب میشود

مهدی - اعتنا نکن - زنها گریه توی آستینشان است
مسعود - جان من تو باید فکر اساسی بکنی و قطعاً خودت
را از این گرفتاریها راحت کنی - زنکه برای من و تو قحط
نیست بعلاوه زن بیچه و خانه و زندگی برای کسانی خوبست که هیچ
جا ندارند بروند و از بس خشک هستند کسی با آنها معاشرت
نمی‌کند .

جمشید - (پس از فکر زیاد) پس میدانی خوبست
اینکار را بکنیم که نه سیخ بسوزد نه کباب شما ها برود من
نهار را اینجا میمانم و بعد از ظهر بشمیران می‌آیم شب هم آنجا
خواهیم ماند

مسعود - نه نه بجان تو نمیشود - آن شخص بامید تو می‌آید
میخواهی مرا دروغ گو کنی (بازوی او را میگیرد) بلند شو بلند شو
از در که بیرون رفتیم همه این عهد و پیمانها را فراموش خواهی کرد
- تو ازین فولها خیلی داده

جمشید - پس شما بروید منزل ابراهیم خان منم الان میرسم
مسعود - ما را منتظر نگذاری
جمشید - نه نه الان میرسم

مسعود - (با مهدی بطرف در می‌روند) زود یا که تا هوا
گرم نشده بجائی برسیم
جمشید - الان ، الساعة

مسهود - (بر میگردد) نگاه کن پول خرد هم همراه بردار
که برای سرگرمی بازی کنیم

سمن ۶

جمشید - رباب

(جمشید تنها قدری فکر میکند از حرکاتش حالت مستی
معلوم است - در کارهایش تردید دارد - بطرف میز میرود جعبه آنرا
باز میکند یکدسته اسکناس در آورده آنها را میشمارد در اینحال از
بیرون صدای رباب میآید جمشید اسکناسها را فوراً پنهان میکند)

رباب - (با خوشحالی) اینها رفتند

جمشید - (بدون اینکه او را نگاه کند) بله

رباب - (پیش میآید) چقدر عرق کرده - هوا گرم است

(صوت او را پاك میکند) کلاهت را بردار - صبر کن بروم يك

هندوانه بیاورم بخور تا خنك شوی (بطرف در میدود)

جمشید - لازم نیست لازم نیست

رباب - چرا بین چطور عرق میریزی

جمشید - میگویم لازم نیست من باید . . .

رباب - هندوانه پاره کرده حاضر است

جمشید - من باید بروم بیرون

رباب - بیرون ! کجا ؟

جمشید - (با تعجب نگاه میکند و با حالت عصبانی حرف

میزند) بیرون یعنی بیرون ازین خانه کجاهم بتو مربوط نیست

رباب - آخر میپرسم . . .

جمشید - شنیدی یا نه دیگر زیادی حرف نزن من حوصله

رباب - باز این رفقای ذلیل شده آمدند اینجا و تو را
هوائی کردند . . . (باهستگی جلو میآید در نهایت ملایمت میرسد)
جمشید جمشید تو تا بحال خیال بیرون رفتن نداشتی کار واجبی هم
بداری کجا میخواهی بروی (جمشید جواب نمیدهد) میرسم کجا
میخواهی بروی

جمشید - بیرون بیرون بیرون

رباب - میدانم تقصیر این رفقای بی همه چیز است توحرف
آنها را گوش نکن یکروز هم برای خاطر من از گردش و عیش
صرف نظر کن - بگذار اقلا من یکروز تمام روی تو را بینم و
باتو بنشینم آخر من چه گناه کرده ام . . .

جمشید - (با بی اعتنائی) باز روضه خوانی شروع شد -

میگویم باید بیرون بروم - مجبورم

رباب - کجا؟ اگر جای نامناسبی است نرو - اگر گردش
میروی و در خانه بتو بد میگردد مراهم ببر - منم با تو میآیم منتظر
مهمانها نمیشویم

جمشید - جائی است که باید تنها بروم

رباب - آنجا کجاست؟

جمشید - (با اوقات تلخی شدید فریاد میکشد) نمیتوانم نمیتوانم

نمیتوانم شنیدی دیگر پر حرفی نکن

رباب - ای لش ای بی غیرت ای بی حمیت ای بی حس پس

من چه کنم که حرفهای من ناله های من در تو تاثیر کند (گریه
میکند) خدایا من چه گناه کرده ام که گرفتار این دیوها شده ام

پروردگارا تقصیر من اینست که عقیف و نجیب هستم - (بجمشید)

و بر خود بی غیرت بی عاطفه هر جا میخواهی برو با هر که میخواهی

باش منهم خانه و زندگی را میگذارم و بنخانه پدرم میروم
جمشید - (بطرف در میزود) آنقدر داد بزن تا گلویت

پاره شود

رباب - (بطرف در میدود و دامان جمشید را میگیرد با
گریه) غلط کردم جمشید بمن رحم کن از غصه میمیرم - من از
خجالت بنخانه پدرم نمیتوانم بروم مرا نزد قوم و خویشان سر بزیر
نکن - مرا همراه ببر (از شدت گریه کلمات را مقطع بیان می
کند) ترا بخدا بمن رحم کن - ترا بجان مادر پیرت باین بچه
شیر خوار رحم کن - نگذار مادر بیچاره ات آنقدر اشک بریزد
(جمشید او را بزمین میاندازد و خارج میشود و در را محکم میبندد)
رباب - (از جا برمیخیزد - با صدای بلند) خداداد مرا از شماها
بگیرد - خدا ذلالتان کند - خدا نیست و نابودتان کند خدا . . .
(جیغ بسیار بلندی میکشد و از در دیگر خارج میشود)



پرده دوم

(پس از ششماه)

سن ۱
جمشید

- درین پرده جمشید حالات درونی و احساساتش نسبت برافقا و از طرف دیگر نسبت بزندگی وزن و بجه اش فرق کرده . در اول جمشید کسل است . همیشه فکر میکند حالت پشیمانی دارد . بفکر چاره جوئی است ولی راه را نمی یابد - در آخر پرده که سر رشته زندگی را دوباره بدست میگیرد و خود را بساحل نجات می بیند جمشید خوشحال است . اما خوشحالیش عارضی نیست و بدینجهته کمتر ظاهر میشود در موقعیکه از رباب معذرت میخواهد بسیار ساده است زیرا حقیقه می گوید - برای اینکه تمام این احوال تجسم داده شود آکتری که دل جمشید را عهده دار میشود باید نکاتی را که در پراتز یاد داشت شده ملاحظه و عمل نماید - هرکجا نیز مطابق ذوق خود جائز دانست سکوتی اضافه نماید - اگر بجا باشد - البته مراعات کند .

این پرده قدری مختصر تر نوشته شده و بدین ملاحظه است که چون درین پرده سکوت و ژستهای طولانی از دو پرده دیگر بیشتر است طویلتر نباشد .

(سن اطاق جمشید را نشان میدهد - جمشید با چهره آفسرده و رنگ و روی زرد که آثار ملالت و کسالت از آن مشهود است در حالیکه يك کیف زیر بغل دارد از اداره برای نهار خوردن میآید)
جمشید - (وارد میشود کیف خود را روی میز میاندازد - در حالیکه سوت میزند و زمزمه میکند کلاه خود را بر میدارد روی يك میز پرت میکند - کت خود را میکند روی صندلی میاندازد

بسیار فکور است ، از زیادی سرفه که میکند علت سینه اش معلوم است - روی صندلی می نشیند - پس از مدتی سکوت و فکر (چقدر بیحال و کسل هستم توی خانه میمانم کسل بیرون میروم بدتر - تنهایی اذیتم میکند از طرف دیگر با هیچکس میل ندارم معاشرت کنم - از مردم فرار میکنم نمیدانم چه ناخوشی دارم (برمیخیزد بطرف در میروند و بلند صدا میکند) نهار مرا بیاورید - صدای مادرش از بیرون - حاضر است الان

جمشید - بجای خود می نشیند - پس از مدتی فکر (تف باین رفقای بی شرم بیحیای بیشرف که اینطور زندگی مرا مختل کردند دارائی مرا آتش زدند - مرا از هستی انداختند - حالا هم برای اینکه دوستیشانرا بامن کامل کنند هزار تومانهم طلب قمار از من مطالبه میکنند - رسم روزگار این است بهرکس از مردم امروز خوبی کنی بخودت بدی کرده - چه خدمتها که من باین رفقای سر تا پا ننگ کردم چه پولها که برایشان خرج کردم چه فداکاریها که نمودم نتیجه اش اینست تا توانی بدوستی دوستی بهرطور که تصور کنی برسم گردش بعنوان قمار ناز شست و انعام پول مرا گرفتند حالا که دارائی من منحصر بجزئی حقوق اداری شده دیگر مرا نمیشناسند سهل است دست از سر من برنمیدارند هر روز بشکلی اسباب زحمت و غصه و خیال مرا فراهم میکنند - پول بجهنم از بس بمن مشروب دادند مزاج مرا غلیل کردند - بکلی ناخوش شده ام - هیچ فکر و حواس خود را نمی فهمم - مثل اینکه چیزی گم کرده ام - (در ضمن حرف زدن غالباً سرفه میکند) آخ گلویم پاره شد از بس سرفه کردم سینه ام بکلی خراب شده میترسم باز مثل پار سال ناخوش شوم دیگر پرستاریهم ندارم که بدوا و غذای من برسد

(سرفه میکند) باز خدا پدرشانرا بیامرزد که مرا تریاکی نکردند
همین يك چیز باقیمانده (مادرش داخل میشود سینی نهار را روی
میز میگذارد جمشید سلام میکند مادرش جواب میگوید و فوراً خارج
میشود) جمشید پس از آنکه نگاهی با بی میلی به سینی میکند ()
ابداً اشتها ندارم - درین دوسه ماهه آخر یکمرتبه نشد من
بامیل سر غذا بنشینم و با اشتهای کامل غذا بخورم (فکر میکنند)
سابقاً یکروز که بخانه میآمدم اقلای غذای درستی میخوردم (با حالت
تأثر) ششماه است که رباب از منزل من رفته هیچ نمیدانم کجاست
چه میکند - چقدر این زن نسبت بمن مهربان بود - اگر یکروز
من يك لقمه غذا کمتر از معمول میخوردم آنروز را عزا میگرفت
هزار جور دوا برای من درست میکرد حالا من دو روز دو روز
غذا از گلویم پائین نمیروود . . . یعنی حالا هم همانقدر مهربان
خواهد بود (چند لقمه غذا میخورد) چقدر، بیمزه است این غذا
چه غذای خوب و خوشمزه رباب برای من درست میکرد (يك
لقمه دیگر میخورد) وسینی را با بی اعتنائی عقب میزند (اگر
میفهمیدم چه دردی دارم که انقدر کسل و بیحال هستم خوب بود
(سیگاری آتش میزند و فکر میکند پس از مدتی فکر) اینهم زندگی
نشد باید فکری کرد - ضرر را از هر کجایش بگیریم نفع است -
گذشته گذشته رباب هم پس از ششماه البته مرا فراموش
کرده و دیگر حاضر نخواهد بود قدم باینجا بگذارد و باید همه آنها
فکری کرد (گرامافون را کموک میکند يك صفحه آواز میگذارد
(پس از چند دور که صفحه گشت) اینکه همه اشرا دلی دلی
میکند (صفحه دیگری میگذارد پس از چند دور) اینهم مزخرف است
(صفحه دیگری میگذارد) برو بابا توهم میخواستی ای شور بخوانی

بینزه خوانده ای (صفحه دیگری میگذارد پس از يك دقیقه متوجه خارج میشود مثل اینکه صدائی او را جلب میکند - سوزن را بر میدارد و بطرف در میآید و ازیرون صدای گریه بچه بگوش میرسد - مدتی گوش میدهد گاهی از روی حیرت لبخند میزند گاهی فکور است بالاخره در را باز میکند و صدا میزند (خانم خانم (مادرش داخل میشود صدای بچه باز میآید)

سن ۲

جمشید - مادرش

جمشید - کی اینجاست

مادرش - (اول مثل اینکه میخواهد چیزی بگوید ولی پنهان

میکند) کسی نیست

جمشید - صدای بچه از کجاست

مادرش - از آن اطاق

جمشید - بچه مال کی است

مادرش - مال خودت مال من چه میدانم بی صاحب

جمشید - بچه تنهاست یا با مادرش

مادرش - نه تنهاست من گفته بودم بیاورند به بینمش

جمشید - بابی از وقتیکه ازینجا رفته دیگر نیامده ؟

مادرش - چرا گاهی ... درست یادم نیست

جمشید - از حالش خبر دارید ؟

مادرش - درست نه . خودش که باینجا نمیآید منم که نمیتوانم

آنجا بروم . در هر صورت بابی از حال تو بی خبر نیست

جمشید - در صورتیکه میگوئید هیچوقت باینجا نمیآید پس از کجا

خبر دارید ؟

مادرش - میدانم خبر دارم

جمشید - رباب حالا اینجاست

مادرش - (با تردید) من چه میدانم

(جمشید قدری فکر میکند - میخواهد چیزی بمادرش بگوید

ولی خجالت میکشد بالاخره خود را در آغوش مادرش میاندازد و

گریه میکند)

مادر جمشید - (در حالت گریه) میفهمم چه میخواهی بگویی

گریه نکن گریه نکن (او را نوازش میکند)

جمشید - مادر جان اگر میفهمی من چه میگویم پس چرا

جواب سئوالات مرا نمیدهی - مادر جان بحال من فکری کن - سر

رشته زندگی از دست من خارج شده - من بدبخت شده ام اگر

بدانی چقدر بمن بد میگذرد سه شب است خواب به چشم من نرفته

همه شب را بفکر و خیال میگذرانم خوراک من از خوراک بچه

کمتر شده من روحاً و جسماً ناخوش شده ام تنهایی برای من سم

مهلك است و من هر روز و هر شب تنها هستم مرا نجات بده دردمرا

دوا کن (گریه میکند)

مادر جمشید - (در حالتیکه او را نوازش میکند) گریه نکن

جمشید - نگذار گریه کنم بقدری بغض گلوی مرا گرفته که

خفه ام میکند (اشکهای خود را پاک میکند) مادر جان اگر بدانی

چقدر بدبختی مرا احاطه کرده چقدر زندگی بمن سخت شده

چقدر از کارهای خود پشیمان شده ام میفهمی چقدر

لایق ترحم هستم . راه علاج بمن بنما رشته پاره شده این زندگی را

که خودت باعث ایجاد آن شدی با سر پنجه محبت گره بزن میدانم از

من خیلی شکایت داری میدانم چقدر اشک برای من ریخته اما آنها را

فراموش کن تا خدا نیز از من بگذرد تو مژده میدهم که این جمشید
جمشید ششماه پیش نیست روزگار مرا درین ششماه بخوبی ادب کرده
و جمشید دیگری باافکار نو و حاضر برای زندگی ساخت (پس از
مدتی سکوت) بچه را بیاورید من به بینم (مادر جمشید برای آوردن
بچه خارج میشود جمشید تا ورود مادرش در اطاق قدم میزند و فکر میکند
مادر جمشید پس از یک دقیقه با بچه داخل میشود) جمشید - (با شاشت
و تاثر فوق العاده) به به بیا به بینم پسر پسر (او را در بغل میگیرد و
میوسد) تو کجا بودی - چرا نیامدی پیش من (پس از قدری نگاه به
بچه رو بمادرش) به بنید چقدر خوشگل شده

(مادرش سری تکان میدهد) خوب پسر تو دلت برای من تنک
نمیشد (بچه را بهوا میاندازد) در حالیکه مشغول بازی کردن با بچه
است مادرش خارج میشود) پسر بیا تا درست ترابه بینم بیا تا شکل ماهت
را تماشا کنم (او را میوسد بعد نگاهی بچهره او میکند نگاهش رفته
رفته خیره تر میشود و مدتی چشم از چشم بچه برنمیدارد قیافه اش کم کم
تغییر میکند و بحالت بهت و حیرت در میآید) عجب ! چقدر شبیه مادرش
است (نگاه دیگری باو میکند) حرکات چشمش عیناً مثل رباب میباشد
(از جعبه میز یک قطعه عکس رباب را در میآورد و بان نگاه میکند)
کردی صورت (یا کشیدگی صورت بحسب چهره اکثریسی که رل رباب
را بازی میکند) لب و دهان چنانچه گونه ها همه چیزش شبیه رباب است
مثل سینی که بدو نصف کرده باشند (بفکر فرو میرود پس از مدتی فکر)
میدانم چهره تو چه کسی را بمن یادآوری میکند . من از روی تو
او خیلی خجالت دارم - میدانم تو از محبت پدری تا بحال محروم
بوده و من ازین جهت مقروض و مدیون هستم اما مطمئن باش آنقدر
تورا خواهم بوسید آنقدر تو محبت و دوستی خواهم کرد که خدا

و تو از من راضی شوی (اورا میبوسد - بچه گریه میکند) گریه نکن
پسرم - گریه نکن عزیزم (اورا نوازش میکند و میبوسد) چرا گریه
میکنی - چه میخواهی ؟ (بچه را راه میبرد بچه آرام نمیشود دسته
کلیدش را از جیب در میآورد و بچه را بازی میدهد) بین بین چه
کلیدهایی اینها همه مال تو است بگیر بگیر (بچه گریه میکند) خوابت
میاید . روی دستهای من بخواب (لائی لائی میخواند بچه آرام نمیشود)
آخر چت پسرم - عزیزم چه میخواهی ؟ که را میخواهی ؟ لا لا لا لا لا
..... لا لا لا لا لا (بچه را روی میز میخواند و با
دست و دهان برایش ادا و اطوار در میآورد بچه هنوز گریه میکند)
آخ خدایا - پس چکنم آخر بچه مادر میخواهد . منکه بهیچ شکلی
نمیتوانم آرامش کنم (بچه را بغل میکند و در جلوی سن راه میبرد
درینحال مادرش با رباب بدون اینکه جمشید آنها را به بیند آهسته
داخل میشوند)

سمن ۱

جمشید - مادرش - رباب - بچه

جمشید - (در حالیکه بچه را راه میبرد زمزمه میکند)

گریه نکن پسرم - عزیز دلم - ملوسم - گریه نکن الان مادرت

میآید - مادر بیا - مادر بیا - خدایا چکار کنم گریه نکنند . بین

چه اشکی میریزد - قربانت بروم اینطور اشک نریز (اشکهایش را

پاک میکند) تصدقت بروم اینقدر گریه نکن - خوابت میآید -

مادرت را میخواهی بیا مادرش بیا - مادرش بیا (بالاخره مأیوس

میشود روی صندلی می نشیند) آخ عزیزم انقدر گریه نکن دل

مرا کباب میکنی (مدتی روی او را نگاه میکند و فکر میکند بالاخره

او را بسینه چسبانیده بر میخیزد که در اطاق راه برود چشمش بر رباب

میافتد - میایستد مدتی او را با نظر عمیقی نگاه میکند بالاخره آهسته پیش میرود و بچه را بطرف او دراز میکند - رباب بچه را میگیرد آرام میکند

مادر جمشید - (رباب را پیش میبرد و دست او را در دست جمشید میگذارد) جمشید گذشته را فراموش کن - زندگی را از سر بگیر ، دیگر غصه نخور ، خوشحال باش (اشک خوشحالی از چشمش روان میشود) من امشب را شب عروسی حقیقی تو میدانم زیرا حالا میفهمی زندگی چیست . حالا میدانی زن وظیفه شناس چه تأثیری در زندگی مرد دارد وجود زن شادان زندگی را تخفیف میدهد اشکالات آنرا آسان میکند . زن وظیفه شناس و فداکار زندگی را بعشق و محبت بدل مینماید . زن مرهم زخمهای درونی مرد است - پس تو هم او را دوست بدار زیرا زن صدیق بهترین دوست است - جمشید اگر بدانی در مدت این ششماه چه بمن گذشت . تو چقدر باعث غصه و گریه من بودی ، هر چه تو را نصیحت میکردم هر چه گریه و التماس میکردم که زندگی وزن و بچه خردت را دوست بدار و آبروی پنجاه ساله خانوادگی را از بین مبر بخرجت نمیرفت آخر مایوس بودم و روزی هزار مرتبه از خدا طلب مرگ میکردم . با خود میگفتم دارائی ، پول ، خانه و مال دنیا بجهنم که از بین میرود اما هر وقت فکر میکردم که در اثر اینکار ها ممکن است زن تو که گوهر گرانها نیست از دست برود بیشتر غصه میخوردم و لعنت باین رفقا میفرستادم . . . اما الحمد لله . هزار مرتبه شکر (از شدت خوشحالی اشک میریزد و میخندد) که زودتر فهمیدی و بحقیقه پی بردی - جمشید فراموش نکن که این زن برای

تو گنج فنا ناپذیر است (رباب یکقدم بجایو بر میدارد و میخواهد مادر
جمشید را از این گفتار منع کند)
رباب - خانم . . .

مادر جمشید - بگذار بگویم . بگذار از فدا کاری تو تعریف
کنم درین دوره که غالب زنها عوض اینکه زحمت مرد را کم کنند
سربار او هستند و بجز لباس خوب پوشیدن کار دیگری نمیدانند و چون
چنین زن فدا کار قانع شوهر دوست . حساس . زحمت کش
گرانبهاست و باید سرمشق دیگران باشد - در مدت این ششماه که
منزل پدرش بود مگر دلش برای تو قرار و آرام میگرفت هر روز
وقتی تو نبودی باینجا میآمد از حال تو میپرسید . لباسهایت را
مرتب میکرد - اطاعت را جاروب میزد غذایت را درست میکرد
(جمشید از روی خجالت بر باب نگاه میکند و لبخندی میزند)
شلوارت را اتو میکشید پیراهنت را می شست و تو بدون اینکه بفکر
او باشی بکارهای خودت مشغول بودی - اگر بدانم چقدر من از
روی او خجالت میکشیدم . الحمد لله ~~که~~ ازین خجالت در آمدم
(بچه را از رباب میگیرد) خدایا هزار مرتبه شکر . . . هزار مرتبه
شکر (خارج میشود)

بمن ۳

جمشید - رباب

(مدتی ساکت میایستند بدون اینکه یکدیگر را نگاه کنند)

جمشید - (پس از مدتی فکر و تردید) رباب حرفهای
مادرم را شنیدی . اولین نصیحتش بمن این بود و جمشید گذشته
را فراموش کن . زندگی را از سر بگیر . منم تو میگویم رباب
گذشته را فراموش کن زندگی را از سر بگیر . رباب مرا ببخش
خیال کن تا بحال مرا ندیده خیال کن امروز روز عروسی تو است

و این دفعه اول است که من تو را بمهر و محبت دعوت میکنم
خیال کن من از اول مال و مکنت نداشتم و دارائی من منحصر بهمین
جزئی بود که فقط رفع احتیاج بشود . من سعی میکنم با همین تنگدستی
وسائل راحتی تو را فراهم کنم . بین اگر پول و ثروت من بیهوده
تلف شد قلب من پراز مهر و دوستی برای تو باقی مانده ... رباب
تو چقدر بگردن من حق داری چقدر زحمت مرا کشیدی من همراه
جبران خواهم کرد . من بوجود تو احتیاج دارم من رفیق صمیمی
بغیر از تو نداشتم و ندارم مرا از تنهایی نجات بده . محبت را از
من دریغ مدار من عهد میکنم نسبت بتو وفا دار باشم ...

رباب - مطمئن باش من تو را بیشتر از پیشتر دوست دارم
و نسبت بتو صدیق و خدمتگذار خواهم بود . من پول و دارائی
تو آنوقت که داشتی اعتنا نمیکردم و حالا که نداری اهمیت نمیدهم
من از تو عشق و وفا میخواهم که چاشنی زندگی حقیقی همانست من
این محبت را که حالا ابراز میکنی سابقاً در قلب تو میدیدم اما
تکبر و نصیحتهای رفقاییت نمیگذاشت آنرا نسبت بمن آشکار کنی
حالا که فقیر شدی حالا که سرمایه ظاهریت از دست رفته آخرین
سرمایه خودت را که محبت باشد خرج من میکنی . من بغیر ازین
چیزی نمیخواهم . نهایت آرزوی من همین بود من همیشه دعا میکردم
تو فقیر باشی تو پول بیشتر از رفع احتیاج نداشته باشی تا دوستیت
نسبت بمن ظاهر شود . اشخاص فقیر بیشتر همدیگر را دوست دارند
خانواده های فقیر لذت زندگی را بیشتر میبرند . در فقر وفا داری
بیشتر وجود دارد . . . شوهر خواهر های من میدانی دولت مند نیستند
جورایشانم تا بکلی از استفاده نیفتد دور نمایند ازند و برای زنهایشان
لی یکدست لباس هم نمیخرند اما بخوشی زندگی میکنند از غم و

غصه دنیا فارغ هستند من . همیشه آرزو میکردم من و تو مثل آنها باشیم - پولیکه باعث بدبختی يك خانواده گردد چه فایده دارد پس تو نباید غصه بخوری که حالا پول نداری و نباید خیال کنی که من باینجه تورا کمتر دوست خواهم داشت . آنچه قدرت دارم میکوشم و زجمت میکشم که تو در خانه راحت باشی جمشید - من از تو ممنونم - اگر بدانی چقدر امروز خوشحال هستم . سه ماه بود که من خواب و خوراک درستی نداشتم از کارهای خودم پشیمان بودم میخواستم بطرف تو بیایم میرسیدم تو مرا دیگر نپذیری . فکر و خیال مرا راحت نمیگذاشت تنهایی زندگی را بمن تنگ میکرد و با هیچ کس نمیتوانستم معاشرت کنم - برخلاف سابق همیشه اول شب بخانه میآمدم . تنهایی بخاطرم میرسید که تو در همین خانه تنها بانتظار من می نشستی منم فکر میکردم تو در آن وقت شب کجا هستی . چه میکنی . من هنوز در خاطرت هستم یا نه . مرا هنوز دوست داری یا بکلی فراموش کرده . اثری از محبتهای اولیه در تو هست یا بکلی محو شده آنوقت قلباً از تو معذرت میخواستم . از خدا تو طلب بخشش میکردم . با خودم میگفتم کاش الان اینجا بودی و میدیدی که منم بیاد تو بیداری میکشم فکر تو خواب و راحتی را از من ربوده . . . همیشه میدیدم زندگی داخلی من مثل پیش مرتب است لباسهای من شسته و اتو کشیده حاضر است ایا میدانستم مادرم از عهده اینکار ها بر نمیآید . تو فکر میکردم و میگفتم اگر تو باز هم مرا دوست داری اگر با تمام آن بدیها که درینخانه بتو رسیده باز هم باینجا میآئی پس چرا نمیخواهی من تو را بینم . گاهی میخواستم بچه را از تو بگیرم شاید برای خاطر بچه باز بطرف من بیائی (سرفه آرامی میآید

میترسیدم من منفور تو باشم و این قضیه باعث غصه تو بشود
(سرفه میکند) پس حالا (سرفه شدید تر میشود) باید . . .
(سرفه بسیار شدیدی میکند و روی صندلی میافتد)

رباب - (با کمال دلسوزی) بین بار چطور سینه خودت
را علیل کردی

جمشید - آخ (سرفه) آخ رباب . . . میترسم . . .
سل گرفته باشم

رباب - خدا نکند . این حرفها را نزن . باید هرچه زودتر
بطیب رجوع کرد

جمشید - بله باید زودتر . . . فکری کرد . . . آخ
مردم . . . وقتی سرفه ام میگیرد تا نیمساعت دیگر آرام نمیگیرد
بعد . . . کم کم رد میشود. اما تا پنج شش ساعت سرم دردمیکند .
حالت خفقان پیدا میکنم (سرفه) آخ خدایا گلویم پاره شد
(سرفه شدید)

رباب - خدا مرگم بده - خدا دلیل کند آنکسانرا که
تو را دو باره باینحال انداختند

پاشو - پاشو زودتر برویم پیش طبیب - اهمیت ندارد
ترس پنج شش روز دیگر خوب نخواهد شد .

(رباب زیر بازوی جمشید را میگیرد او را بطرف درمیرد
جمشید سرفه کنان خارج می شود)

پرده میافتد

پرده سوم

سن ۱ رباب

(سن اطاق جمشید را نشان میدهد - نزدیک ظهر است رباب مشغول تدارك نهار و مرتب کردن میز نهار خوری است و منتظر جمشید میباشد - رباب در جلوی سن میز دو نفری میگذارد رومی روی آن پهن میکند پشقاب و قاشق و چنگال میگذارد - دو گلدان میآورد و آنها را با کمال ظرافت از گل پر میکند و روی میز قرار میدهد - بسیار خوشحال است ، گاهی با خود حرف میزند و گاهی نیز زمزمه مینماید)

رباب - (رومی را پهن میکند - پشقابها را روی میز میچیند و مشغول گذاردن گل در گلدانها میشود) خدایا هزار مرتبه شکر که بالاخره مرا با آرزوهای خودم رسانیدی آرزو میکردم زندگی ساده و آبرومندی داشته باشم دارم . میخواستم شوهرم اهل ، سربراه و زندگی دوست باشد شد . خوب از گذشته بگذریم اگر انسان بخواهد زحماتیکه در گذشته بر او وارد شده همیشه یاد داشته باشد هرگز زندگی خوش نمیکند باید گذشته را فراموش کرد و بآینده نیز خوش بین بود . . . هیچ لذتی در دنیا بهتر ازین میشود ! من و جمشید صبح زود از خواب برمیخیزیم او عقب کار میرود من پنخانه داری میپردازم اطافها را پاکیزه میکنم - برای خریدن لوازم نهار کوچه میروم - نهار را تهیه میکنم اوقات بیکاری خیاطی میکنم تمام روز را کار میکنم و ابدأ خستگی احساس نمینمایم ظهر من به عشق دیدار او نهار را میچینم و منتظر او می شوم به ! چه انتظار شیرینی ! او برای دیدن من با کمال ذوق و شوق پنخانه میآید

صن ۲

جمشید - رباب

رباب - (رباب در حالیکه آخرین جمله را ادا میکند جمشید داخل میشود) اوه جمشید آمدی - سلام

جمشید - سلام (رباب کیف او را میگیرد و روی میز میگذارد)
رباب - خسته نیستی

جمشید - ابدأ . . . اگر خستگی هم داشته باشم بمحض اینکه تو را می بینم رفع میشود (روی او را میوسد)

رباب - سینه ات چطور است . امروز زیاد سرفه نکردی؟
جمشید - (کلاهش را بر میدارد و نیم تنه اش را می کند

رباب آنها را بچوب رختی آویزان میکند) ابدأ . امروز هیچ سرفه نکردم

رباب خوب دیشب هم که هیچ سرفه نکردی الحمدلله حالت بکلی خوب شده . . . امروز که رفتم حالت را بطیب خبر بدهم و دستور تازه بگیرم گفت پس تا دوسه روز دیگر همان شربت سابق را بدهید کافی است غذاهم هرچه میخواهد بخورد

جمشید - از جهت غذا بسیار لطف فرمودند برای اینکه من این چند روزه بقدری اشتها پیدا کرده ام که با وجود اینکه غذای کامل میخورم همیشه گرسنه هستم

رباب - رنك ورویت هم بکلی باز شده همه نگرانی من از جهت کسالت تو بود که الحمدلله رفع شد . خوب بنشین تا من زود نهارمان را بیاورم میدانم گرسنه هستی

(رباب خارج میشود و فوراً نهار را میآورد با هم می نشینند و مشغول غذا خوردن می شوند)

راستی صبر کن شربت را بیاورم (از روی میز شیشه هوا را میآورد و يك قاشق شربت بجمشید می دهد)

جمشید - عجب شربت تلخی !

رباب (در حالیکه دو باره قاشق را پر میکند) غصه نخور
بظاهر اهمیت نده . این شربت هم مثل پنذ و نصیحت است نتیجه اش
شیرین است (جمشید قاشق دوم را میخورد)
جمشید - (پس از خوردن چند لقمه) چقدر غذای لذیذ و
خوشمزه است

رباب - نوش جان

جمشید - راستی از تأثیر دیشب خوشتر آمد ؟

رباب - بد نبود . اما مگر مردم میگذارند آدم از تأثیر
چیزی بفهمد . یکی از فاصله ده صندلی با رفیقش حرف می زند
و میخندد . یکی سر جا دعوا می کند . چند نفر دم در شلوق می
کنند برای اینکه قاچاق داخل شوند . چند نفر از توی سالن با
آکتر ها حرف می زنند . بالاخره انقدر داد و بیداد می کنند که
هیچکس هیچ نمی فهمد . از طرف دیگر تأثیر بقدری دیر شروع می
شود که حوصله مردم سر می رود . در اعلان می نویسند ساعت
هشت پرده بالا می رود . ساعت ده می گذرد و هنوز تأثیر
شروع نشده

جمشید - برای اینستکه مردم هنوز معنی تأثیر را نمی دانند
خیال می کنند تأثیر فقط برای خنده و تفریح است . تقصیر هم
ندارند چون تأثیر هنوز در مملکت ما بصورت ادبی در نیامده و این
بعده نویسندگان است که در ضمن تأثیر حقیقت آنرا بمردم بفهمانند.
کم کم خوب می شود . . . خوب امشب سینما می رویم ؟

رباب - بله برویم

جمشید - عجب غذای خوبیست ! . . . رباب آن چی است

بدیوار راه می رود (رباب بعقب بر میگردد جمشید قاشقش را جلو می برد و از پشقاب رباب پر می کند - رباب می فهمد)
رباب - (با خنده) اگر سیر نشدی بگو بازهم بیاورم
جمشید - سیر ! نه نشدم (رباب میدود و یک پشقاب دیگر غذا میآورد)

آخ اگر بدانی این دو سه ماهه آخر من چقدر گرسنگی کشیدم . هر وقت برای غذا خوردن بخانه می آمدم بمحض اینکه چشم بسینی غذا می افتاد بی میل می شدم آن اوقاتی یادم میآمد که باتو غذا می خوردم . آنوقت آرزو می کردم که یکدفعه دیگر رو بروی تو بنشینم . باتو صحبت کنم .
تو برای من غذا بکشی . حالا بآرزوی خودم رسیدم باید غنیمت بشمرم . . .

(جمشید غذایش تمام می شود سیگاری آتش می زند - رباب میز را جمع می کند)

رباب - راستی امروز يك کاغذ داری
جمشید - از کجا

رباب - پست شهری (رباب کاغذ را بجمشید می دهد پشقابها را جمع می کند و خارج می شود)

بمن ۳

جمشید تنها

جمشید - (پشت و روی پاکت را نگاه میکند - سر آنرا باز میکند - پس از آنکه چند سطری میخواند عصبانی میشود)
چطور ! (چند سطر دیگر میخواند) یشرها خوبهائیکه من بشما کردم آنقدر جسورتان کرده که اینطور بمن کاغذ بنویسید (کاغذ

را بلند میخواند) و چهار ماه است که هر روز ما را برای هزار تومان قرضی که دارید سر میدوانید . پانزده روز است که موعد سند منقضی شده و خانه که عجالة در آن منزل دارید مطابق همین سند در تصرف ما قرار میگیرد بنابراین اجارة پانزده روزه خانه مسکونی شما و مال الاجارة هزار تومان تا انقضاء موعد سند بر آن علاوه میشود . امروز برای آخرین دفعه خدمت شما میآئیم اگر قرار قطعی این معامله را دادید چه بهتر و الا از فرداشکایات حقه خود را بمقامات مربوطه خواهیم برد ، ضمناً از آنجا که دوستداری شما همیشه فرض ذمه ما بوده و هست تذکار میدهیم که برای حفظ آبروی خودتان بهتر آنستکه همین امروز خانه را بتصرف طلبکاران بدهید - امضاء مهدی - مسعود و سایر طلبکاران ، ای بی وجدانها از خوبیهای من باید اینطور سوء استفاده کنید ، نخیر آقایان (در کمال اوقات تلخی) من انقدر هم گاو شیر بده نیستم تا توانستید مرا دوشیدید دیگر بس است خجالت بکشید حیا داشته باشید . انصاف را پایمال نکنید من تا دینار آخر پولم را خرج الواطی شماها کردم جواهرات خودم و زخم را بیهای عیاشیهای شماها دادم ، زندگیم را روی شماها گذاشتم . هستی و نیستیم برای شماها بیاد فنا رفت بس نیست میخوانید این خانه را هم که آخرین پناهگاه من است از من بگیرید . اگر زن و بچه و مادر پیر من شب توی کوچه بخوابند آنوقت راحت خواهید شد ! نخیر آقایان خیال باطل کرده اید اگر کار باینجاها بکشد من اول شماها را میکشم بعد خودم را تا دنیائی از دست خیانتهای شماها راحت شده باشد . ای مارهای خوش خطو خال شما ملاحظه آبروی مرا هم میکنید ! بمن نصیحت دوستانه میدید ! بهتر آنستکه برای حفظ آبروی خودم

همین امروز خانه را بتصرف شما بدهم . بفرمائید آقایان بفرمائید
قدمتان روی چشم . . . اما نه از خشم مظلوم برسید من با مشت
حق شمارا خواهم داد دین خودم را ادا خواهم کرد . ای بیشرافها
بی وجدانها، ظالمها دست از سرم بردارید . مرا راحت بگذارید

سون ۴

جمشید - رباب .

رباب - (سراسیمه داخل میشود) چه خبر است . چه خبر
است . با که دعوا میکنی !

جمشید - (در حالیکه خودش را روی صندلی میاندازد)
با یکمشت ظالم ، با یکمشت خائن (با آرامی) رباب بخدا تقصیر
با من نیست مردم مرا راحت نمیگذارند . مردم باعث آبرو ریزی
مأمیشوند این دشمنان بظاهر دوست تا آخرین قطره خون مرا نمکنند
دست از سرم بر نمیدارند

رباب - باز چه شده - چه میخواهند

جمشید - هیچ . . . هرچه بگویم بیشتر باعث غصه تو خواهد شد
رباب - با وجود این از من پنهان نکن (جمشید کاغذ
را باو میدهد - رباب کاغذ را میخواند - در میزنند)
جمشید - بله آمدند

رباب - (بطرف در میرود) کی است

صدا از بیرون - آقای میرزا جمشید خان

(رباب با اشاره از جمشید کسب تکلیف میکند)

جمشید - (بسختی بر میخیزد) بگذار به بینم چه میگویند

رباب (او را مانع می شود) نه اینطور خوب نیست باعث

آبرو ریزی میشود

جمشید - (قدری فکر میکند) پس بگو حالش خوب نیست
رباب - کسالت دارند هرکار دارید بخود من بگوئید
صدا از بیرون - عرض مختصری اریم و میدانیم که حالمان
هم بسیار خوب است

رباب - عرض میکنم اگر کاری دارید بمن بگوئید
صدا از بیرون - با خودشان کار داریم و باید خودشانرا
ببینیم . چطور ایشان موقع ادای قرض کسالت پیدا میکنند ما تا
بحال صبر کردیم دیگر بس است . اگر امروز اینکار را خاتمه
ندهید بدانید که بجاهای بد خواهد کشید

جمشید - (از پشت در) آقایان خواهش میکنم انقدر مرا
اذیت نکنید آبروی خانوادگی مرا نبرید . درخانه من آنقدر رسوائی
بسر من نیاورید

صدا از بیرون - اگر میخواهید آبرویتان نرود جواب طلب
مردم را بدهید

جمشید - (در را باز میکند - رباب از در دیگر خارج
میشود) بفرمائید به بینم حرف حسایتان کدام است

سوم

جمشید - مهدی - مسعود

مهدی - (با قیافه بسیار محیل) سلام علیکم جمشید .
خوب ما را بکلی فراموش کردید ما که همیشه خدمتگذار بوده وهستیم
بیرونها دیگر نمیشود شما را دید معلوم میشود منزل شما خوش میگذرد
خوب حالا باهم میسازید !

جمشید - این حرفها را نزنید - برای چکار اینجا آمدهاید؟
مهدی - برای چکار ! برای دیدن شما

جمشید - من وقت پذیرائی ندارم
مهدی - برای گرفتن طلبمان
جمشید - (با حالت عصبانی) طلب چه ! کدام طلب !
مسعود - آقای جمشید خان باز عصبانی شدید - بفرمائید
جمشید - شما مرا عصبانی میکنید شما مرا باین بدبختی انداختید
شما خانه و زندگی مرا تفریط کردید - هرچه داشتم و نداشتم خرج
شما کردم کافی نیست حالا هزار تومانهم از من پول قمار مطالبه
می کنید .

مسعود - آقای جمشید خان - اینها چه حرفی است - بنشینید
تا گلی بگوئیم و گلی بشنویم . کی از شما حالا پول مطالبه میکند
جمشید - پس چه میگوئید - حرفتان چی است ؟
مسعود - آخر بگذارید بنشینیم يك نفسی بگیریم از آنموضوع
هم بعد صحبت خواهیم کرد

جمشید - نخیر حالا بفرمائید. من کار دارم باید بیرون بروم
مسعود - پس اگر میفرمائید امروز میرویم و هر روز دیگر
که وقت داشته باشید خدمت میرسیم

جمشید - روز دیگر هم وقت ندارم هرچه دارید بگوئید
مسعود - پس دعوا و اوقات تلخی نفرمائید یکی بگوئید
یکی بشنوید

جمشید - بسیار خوب بفرمائید

مسعود - اجازه میدهید

جمشید - آقا بفرمائید زودتر خلاصم کنید

مسعود - باز که دعوا میکنید (با کمال خونسردی و حيله
بازی) فهمیدم ازین میترسید که من بگویم الان باید هزار تومان

طلب ما را بدهید - ولی خیر خیال نکنید ما نمک شناس هستیم و حق دوستی را بجا نمیآوریم . . . ، خیر باز هم اگر دو نفر دوست حقیقی داشته باشید ما هستیم

مهدی - بله این سند اگر دست دیگری بود و انقدر شما اورا دوانده بودید به بینید حالا چه بسر شما میآورد

مسعود - البته حقا است که ماهزار تومان پول ... پول نقد... وجه دستی بشما داده ایم و موعده سند آنها منقضی شده اما ما نیامده ایم الان پول از شما بگیریم . البته میدانیم پولرا از کاغذ قیچی نکرده اند خیر . . . ما آمده ایم فقط سر و صورتی باین معامله بدهیم جمشید - میفرمائید چه کنم . یعنی بنده را مقروض میدانید و باید این پولرا بدهم!

مسعود - البته . اینموضوع که حتمی است - هزار تومان پول دستی از ما گرفته اید میخواهید ندهید !

جمشید - چه پول دستی ! مگر یادم رفته که مرا باصرار و التماس و هزار وسیله دیگر مست میکردید بساط قمار را پیش می کشیدید و با حيله و تقلب از من میردید و سند میگرفتید . پول را از خودم میگرفتید بنخود من قرض میدادید

مسعود - احسنت . موضوع همین جاست که این پولها را از دست ما قرض میگرفتید یا خیر . حالا از کجا آمده کار نداریم مهدی - من والله هرچه شتل هم ~~کجه~~ از دوره می گرفتم شما می دادم

جمشید - بالاخره چه باید کرد
مسعود - هاه - حالا آمدیم سر حساب . خوب میدانید این سند بسیار محکم است و ابدأ ایراد و اشکالیهم بر آن وارد نیست

وصول آنها برای ما بسیار سهل است اما همانطور که عرض کردم از آنجا که ما همیشه دوستدار و خدمتگذار بوده و هستیم نمیخواهیم اینکار ازین خودمان خارج شود و بجای بد بد بکشد میخواهیم موضوع را بین خودمان خاتمه بدهیم

جمشید - آقایان آخر ذره رحم و انصاف داشته باشید فدا کاریهای مرا نسبت بخودتان باین زودی فراموش نکنید من تا آنوقت که داشتم هرطور میخواستید خرج شما میکردم . البته از روی دیوانگی حالا کار نداریم هرچه بود گذشته اما بیاد بیاورید هر وقت بمن اظهار دست تنگی میکردید من بدون اینکه از شما سند یا یادداشتی بگیرم هرچه پول حاضر داشتم میدادم و یکمرتبه هم پس ندادید همیشه خرج گردش و عیش و طربتان بگردن من بود هیچ از من پول لباس و حمام هم میگرفتید بالاخره دارائی خودم را دیوانه وار خرج شماها کردم تا دینار آخر پولیکه داشتم بدست شماها خرج شد حتی مرا بفروختن جواهرات زنم و ادار کردید نتیجه اش اینست ؟ از پس بمن مشروب دادید مزاج مرا علیل کردید هر مجلسی که می چیدید مرا بهر نیرنگ و تردستی بود داخل میکردید که خرج آن بگردن من باشد و بهمین جهت مدتی زندگی مرا مختل کردید زن بیچاره ام مدتی مرا ترك کرده بود مادر پیرم شب و روز اشک میریخت دیگر بس است مرا راحت بگذارید . حالا که من دوباره بسر خانه و زندگی خودم آمده ام دیگر باینجا نیاید . دیگر خیالات شیطانی خودتانرا بمن تزریق نکنید بس است من از شما خواهش میکنم . درخواست میکنم بمن رحم کنید . ملاحظه زن و بچه و مادر پیر مرا بکنید - برای اینکه دیگر خیال من و شما هر دو راحت باشد حاضر من این معامله را به نصف صلح کنم و هر ماه سی تومان آنرا بدهم تا مستهلك شود . شما هم

بقیه را بمن ببخشید به نصف آن قناعت کنید . فرض کنید پانصد
تومان از من برده اید نه هزار تومان

مهدی - به ! این چه فرمایشی است

مسعود - اولاً هزار تومان اصل پول قمار نیست زیرا در
سند چنین چیزی قید نشده . ثانیاً هزار تومان بیشتر است برای اینکه
فرع سه ماهه بر آن تعلق میگیرد و مال الاجاره پانزده روزه خانه
مسکونی شما هم علاوه میشود چون از موقع انقضاء سند که امروز
پانزده روز میشود مطابق نص سندخانه مسکونی شما در تصرف ما است

مهدی - معهدا ما حاضر هستیم صلح کنیم

مسعود - البته که حاضر هستیم . ما هر کار بکنیم دیگر کلاه

برداری نمیکنیم

جمشید - پس چطور میخواهید صلح کنید

مسعود - هاه ! حالا که بصلح راضی هستید کاری میکنیم

که از ما هم راضی باشید چون ما خودمانهم صلح و صلاح محض هستیم

جمشید - البته . خدا سایه تانرا کم نکند

مسعود - قبول دارید که امروز پانزده روز است موعده سند

که همانطور که عرض کردم ابدأ ایراد و اشکالی بر آن وارد نیست

منقضی شده

جمشید - بله

مسعود - قبول دارید که پانزده روز است این خانه مطابق

مقررات همین سند تحت تصرف ماست و شما علاوه بر فرع سه ماهه

هزار تومان اجاره پانزده روزه خانه را نیز بما مقروض هستید

جمشید - مثلاً بله

مهدی - مثلاً دیگر ندارد . اگر صحیح نیست بگوئید خیر

مسعود - خوب صبر کن بله بی مثلا هم خواهند گفت با نجاها هم
میرسیم . صبر داشته باش
جمشید - بله بفرمائید

مسعود - بله برای اینکه باز هم خدمتی بشما کرده باشیم ،
حاضریم از فرع سه ماهه هزار تومان و اجاره پانزده روزه خانه
صرف نظر کنیم بشرط اینکه همین امروز شما قبالة خانه را که
ملك ماست بما رد کنید و باز هم اگر بخواهید خدمتی از طرف ما
بشما شده باشد ممکن است خود سرکار اینجارا اجاره کنید که زحمت
اسباب گشای هم نداشته باشید

جمشید - تشکر میکنم . مرحمت آقایان زیاد پیشرفها
خجالت نمیکشید . خیال میکنید با بچه طرف هستید
مهدی - آقا احترام خودتانرا نگاه دارید و احترام سایرین
را هم نبرید

جمشید - شماها اگر احترام داشتید اینطور بامن حرف نمیزدید
شما دزدید . شما خائید
مهدی (بر میخیزد یکقدم جلو میآید) اینمرتبه اگر اینطور حرف
زدی تو دهنی خواهی خورد

جمشید - (پیش میآید و با دو مشت خود بسینه او میکوبد
مهدی بزمین می نشیند) تو بمن تو دهنی میزنی این جسارت را
از کجا پیدا کردی - خوبیهای من انقدر تورا جسور کرده
مهدی - (از جا برمیخیزد و با جمشید گلو آویزمی شود
مسعود ابدأ از جای خود حرکت نمی کند و با کمال خونسردی آنها را
می نگرد - پس از آنکه قدری بهم پیچیدند بالاخره مهدی گلوی
جمشید را میگیرد و او را بدیوار فشار می دهد) معذرت بخواه - تا
خفه نشدی معذرت بخواه)

جمشید - (از ته گلو) رباب بدادم برس

بسم

جمشید - رباب - مهدی - مسعود

رباب - (سراسیمه داخل میشود) جمشید جمشید کجائی
(چشمش باومیافتد مهدی راه بسختی رد میکند) چه خبر است توی
این خانه خجالت نمی کشید مگر بقتل و تجارت آمده اید

مسعود - (با نهایت خونسردی) خانم این دو نفر بیخود
عصبانی می شوند بگذارید دعواهایشان را بکنند بالاخره آرام خواهند شد
جمشید - (بطرف مهدی میرود) گلوی مرا فشار میدهی
رباب - (جلوی جمشید را میگیرد) جمشید صبر کن بینم
اینها چه میگویند . چه از ما میخواهند

مسعود - خانم میدانید همه دعاها در دنیا سر پول است
دعوی ما هم همینطور

رباب - من تمام حرفهای شما را می شنیدم آخر آقایان
يك دقیقه هم بحرف ما گوش بدهید ذره مروت و وجدان داشته
باشید . خدا را خوش نمی آید انقدر ظلم نکنید شما میخواهید
خانه پنج هزار تومانیرا بعوض هزار تومان پول قمار تصاحب کنید
کدام انصاف . کدام شرع این اجازه را بشما میدهد . از خدا
برسید ازین خیال صرف نظر کنید . برای خاطر خدا برای مهربانیهائیکه
از شوهر من دیده اید جزئی ملاحظه زندگی او را نکنید . او امروز
فقیر است هیچ چیز دیگر بجز این خانه ندارد باعث این فقر و بد
بختی هم خود شما هستید . من از طرف شوهرم تمام این هزار
تومانرا قبول میکنم اما یکدفعه نمیتوانیم تمام آنرا بدهیم ماهی سی

تومان از ما بگیرید تا تمام شود من از شما خواهش میکنم . قبول کنید و سبب رسوائی ما نشوید

مسعود - (با خونسردی) اینها که شعر است

رباب - ای بیرحمها . بی انصافها . بی وجدانها اینها که

شعر است پس چطور حرف بزنم که در شما اثر کند

مسعود - خانم مزخرف هم نگوئید ما با شما طرف نیستیم

(بر میخیزد) میدانم با این سند چه کنم

جمشید - (بطرف او میرود) بیشرم طرف تو من هستم

بیا تا حقت را بدهم (دست بیخه میشوند مهدی هم جمشید را

میچسبد - رباب با عجله میدود و يك پاره هیزم از تو میآورد چند

دفعه بکمر مسعود و مهدی میزند - مسعود را از دست جمشید می گیرد

و کتک میزند - جمشید بالاخره مهدی را زمین میزند - مسعود پس از

چند ضربه دست رباب را فشار میدهد و پاره هیزم را در میآورد (

رباب - (با ناله) آخ دستم شکست (میدود و از توی

طاقچه کارد سر میز را بر میدارد و بمسعود حمله میکند)

مسعود - (چوب را میاندازد و دستهایش را بلند میکند)

خانم امان خانم امان هرچه بفرمائید حاضرم

رباب - سند را در بیاور

مسعود - (با لکنت زبان) خانم چشم سند هزار تومان

رباب - بله سند هزار تومان

مسعود - (با کمال ترس) چشم خانم . . . الان (سند

را در میآورد) منکه از اول میخواستم صلح کنم شما حاضر

نشدید همان ماهی سی تومان خوبست . . . خانم . . .

رباب - (سند را پاره میکند و بزمین میریزد - جمشید
مهدی را رها میکند) فرمائید بیرون دیگر هم قدم درینخانه نگذارید
مسعود - چشم خانم چشم (با کمال ترس و لرز خارج
می شوند)

جمشید - خدا هیچ مسلمانیرا گیر شما رفقا نیندازد (عقب
آنها در را می بندد و داخل میشود - رباب می خندد جمشید باو
نگاه می کند و او هم میخندد) حالا سرکارد را بزین زمین (رباب
قاه قاه می خندد و سرکارد را بزمین می زند) رباب . عزیزم
(با کمال مهربانی او را می بوسد) چقدر از تو ممنونم خود
من، زندگی من و آبروی مرا نجات دادی

(رباب را در آغوش خود فشار میدهد)

پرده میافتد

اتهی طهران . شهریور ماه ۳۰۹

حق طبع و نمایش محفوظ

| | | | | | | | | | | |
|----|-------|----|----------|----|----|----|----------|----|----|----------|
| ۴ | ۱۳ | ۱۳ | چهارشنبه | ۲ | ۱۳ | ۱۳ | دو شنبه | ۲ | ۱۱ | شنبه |
| ۵ | ۱۵ | ۱۴ | پنجشنبه | ۳ | ۱۴ | ۱۴ | سه شنبه | ۳ | ۱۱ | یکشنبه |
| ۶ | ۱۶ | ۱۵ | جمعه | ۴ | ۱۵ | ۱۵ | چهارشنبه | ۴ | ۱۱ | دو شنبه |
| ۷ | ۱۷ | ۱۶ | شنبه | ۵ | ۱۶ | ۱۶ | پنجشنبه | ۵ | ۱۱ | سه شنبه |
| ۸ | ۱۸ | ۱۷ | یکشنبه | ۶ | ۱۷ | ۱۷ | جمعه | ۶ | ۱۱ | چهارشنبه |
| ۹ | ۱۹ | ۱۸ | دو شنبه | ۷ | ۱۸ | ۱۸ | شنبه | ۷ | ۱۱ | پنجشنبه |
| ۱۰ | ۲۰ | ۱۹ | سه شنبه | ۸ | ۱۹ | ۱۹ | دو شنبه | ۸ | ۱۱ | جمعه |
| ۱۱ | ۲۱ | ۲۰ | چهارشنبه | ۹ | ۲۰ | ۲۰ | سه شنبه | ۹ | ۱۱ | شنبه |
| ۱۲ | ۲۲ | ۲۱ | پنجشنبه | ۱۰ | ۲۱ | ۲۱ | چهارشنبه | ۱۰ | ۱۱ | یکشنبه |
| ۱۳ | ۲۳ | ۲۲ | جمعه | ۱۱ | ۲۲ | ۲۲ | پنجشنبه | ۱۱ | ۱۱ | دو شنبه |
| ۱۴ | ۲۴ | ۲۳ | شنبه | ۱۲ | ۲۳ | ۲۳ | جمعه | ۱۲ | ۱۱ | سه شنبه |
| ۱۵ | ۲۵ | ۲۴ | یکشنبه | ۱۳ | ۲۴ | ۲۴ | شنبه | ۱۳ | ۱۱ | چهارشنبه |
| ۱۶ | ۲۶ | ۲۵ | دو شنبه | ۱۴ | ۲۵ | ۲۵ | شنبه | ۱۴ | ۱۱ | پنجشنبه |
| ۱۷ | ۲۷ | ۲۶ | سه شنبه | ۱۵ | ۲۶ | ۲۶ | یکشنبه | ۱۵ | ۱۱ | جمعه |
| ۱۸ | ۲۸ | ۲۷ | چهارشنبه | ۱۶ | ۲۷ | ۲۷ | دو شنبه | ۱۶ | ۱۱ | شنبه |
| ۱۹ | ۲۹ | ۲۸ | پنجشنبه | ۱۷ | ۲۸ | ۲۸ | سه شنبه | ۱۷ | ۱۱ | یکشنبه |
| ۲۰ | ۳۰ | ۲۹ | جمعه | ۱۸ | ۲۹ | ۲۹ | چهارشنبه | ۱۸ | ۱۱ | دو شنبه |
| ۲۱ | ذیقعه | ۳۰ | شنبه | ۱۹ | ۳۰ | ۳۰ | پنجشنبه | ۱۹ | ۱۱ | سه شنبه |

افسانه

از اول ایان ماه ۱۳۰۹ همه روزه صبح افسانه زیبائی در ۱۶ صفحه باجلد از طرف مؤسسه خاور نشر میشود این افسانه ها که بهترین سرگرمی خواننده آن در روز خواهد بود غالباً كوچك و در يك يا دو نمره ختم میشود قیمت هر جلد افسانه شش شاهی و در یکسال ۲۴۰ نمره نشر و ۶ تومان قیمت دارد
بکسانیکه قیمت یکسال را قبلاً پردازند صد بیست تخفیف داده میشود



در ممالک متمدنه که اهالی آن بدقایق وقت خود هم قیمت میگذارند امروزه در عوض کتب مفصل که غالب مطالب آن فرع زائد بر اصل است افسانه های كوچك که حقایق و مطالب را عریان و بی شاخ و برگ و مختصر شرح میدهد رواج کامل یافته و هر کس در روز ساعات فراغت خود را باخواندن این قبیل نشریات که باعث تفریح دماغ و اطلاع بر بسیاری مطالب اخلاقی و علمی است صرف مینماید و ما میخواهیم هموطنان محترم خود را باین ترتیب مفید آشنا نمائیم
امیدواریم بواسطه خریداری و ترویج از طرف دوستداران کتاب بزودی افسانه با تصویر و گراورهای رنگین طبع گردد

